

محمدعلی بودن سخت است *



فرزنان سجودی

محمدعلی بودن سخت است. چرا؟ چون نویسنده حرفه‌ای بودن در سرزمینی مانند ایران سخت است. و محمدعلی نه‌تنها در طول این سال‌ها، از ۱۳۵۴ که نخستین اثرش «دره هندآباد» را منتشر کرد، تا امروز که رمان «خطابه‌های راه‌راه» را منتشر کرده است، سخت‌کوشانه و با جدیت و ممارست نویسندگی را ادامه داده است، بلکه بیوسته به‌عنوان یک کنشگر اجتماعی و صنفی به فعالیت‌های روشنگرانه نیز پرداخته است.

از فعالیت‌های محمدعلی به‌عنوان عضو کانون نویسندگان و تلاش مستمر علیه سانسور و همچنین فعالیت‌های مطبوعاتی ایشان، همکاری با مجلات «دنیای سخن» و «آدینه» و سردبیری سه ویژه‌نامه شعر و داستان «آدینه» می‌گذریم.
از عمری تدریس داستان‌نویسی از کارگاه داستان‌نویسی کارنامه تا کارگاه داستان‌نویسی ونکوور و بسیار نویسندگانی که نزد او بالیده‌اند، نیز می‌گذرم و به محمدعلی نویسنده می‌پردازم.

در عرصه ادبی، صاحب سبک است. او در سبک رئالیسم اجتماعی می‌نویسد و در این سبک شیوه، سیاق و زبان فردی خودش را دارد. ضمن اینکه طبیعی است در سیر نویسندگی‌اش تغییرات و تحولاتی را در همان چارچوب رئالیسم اجتماعی تجربه کرده و نوآوری‌های خاص خود را داشته است.

اجازه بدهید به چند فراز از سیر نویسندگی او اشاره کنم. در اولین اثرش، «دره هندآباد» (۱۳۶۴)، آنچه را من ادبیات آموزگاری روستا یا ادبیات سپاه دانش می‌نامم، تجربه می‌کند و به زندگی فقرزده روستاییان می‌پردازد. در «ما از بهتران» که در سال ۱۳۵۷ منتشر شده است، کماکان فضای داستان‌ها روستاست؛ هرچند در سبک داستان‌نویسی کم‌بیش از روال غالب روستایی‌نویسی آن زمان فاصله می‌گیرد. باورهای بومی را وارد فضای داستان‌ها می‌کند. محمدعلی می‌گوید این باورها، ازجمله وجود جن‌ها، می‌تواند «به داستان بی‌روح و بی‌شکل فارسی که تحت تأثیر تفکر چپ بوده است، رونقی بدهد».

در «بازنشستگی» (۱۳۶۶)، «چشم دوم» (۱۳۷۳) و «باورهای خیس یک» (۱۳۷۶) به مسائل کارمندان و طبقه متوسط شهری و در «دریغ از روبه‌رو» (۱۳۷۸) به مسائل به حاشیه رانده‌شدگان شهر می‌پردازد. در «تهمینه» (۱۳۸۲) و «سه‌گانه آدم و حوا» (۱۳۸۲)، «جمشید و جمک» (۱۳۸۳) و «مشی و مشیانه» (۱۳۸۶) رمان پژوهشی را تجربه می‌کند و به نوشتن داستان‌هایی در ترازوی با داستان‌های اسطوره‌ای می‌پردازد.

اما رمان «برهنه در باد» از نظر تکنیکی تجربه بسیار متفاوتی است. نخست آنکه داستانی است درباره داستان، آنچه ما به آن Metafiction یا «فراداستان» می‌گوییم. دوم اینکه این داستان از زوایای متفاوتی و از سوی راوای متفاوتی بیان می‌شود و نزدیک می‌شود به تجربه رمان چندصدایی، تردید در واقعیت قطعی و اینکه دریافت ما از جهان یک برساخته زبانی است؛ هر واقعیتی خود داستانی است. سوم آنکه در گفتن داستان سررهنگ مرعشی‌گونه‌های متفاوتی در دل رمان تجربه می‌شود و به کثرت امکان بیان و تفاوت در واقعیتی که هریک می‌سازند نیز می‌رسیم. مهرعلی که کارمند است، دغدغه نوشتن رمانی را دارد درباره سررهنگ مرعشی فرمانده دوران سربازی‌اش. از قضا با سررهنگ مرعشی در سفری همراه می‌شود. داستان مرعشی در گونه‌های متفاوت بیانی و از منظر راوایان مختلف شکل می‌گیرد: ازجمله قصه‌پردازی‌های خود مرعی، خاطرات مهرعلی از دوران سربازی، رمانی که مهرعلی دارد می‌نویسد، فیلم‌نامه‌ای که پدر همسر مهرعلی درباره سرهنگ می‌نویسد، نامه مادر همسر مرعشی و … . هرچند که سرانجام صدایی بر صداهای دیگر می‌چربد که نگرش گفتمانی مسلط متن است و کار منتقد از همین‌جا شروع می‌شود.

و سرانجام رمان «خطابه‌های راه‌راه»، از آنجا که رمان تازه منتشر شده است و

احتمالا بسیاری از شما رمان را هنوز نخوانده‌اید، نمی‌توانم وارد جزئیات بشوم و به‌اصطلاح «داستان را لو بدهم». به این بسنده می‌کنم که رمان «خطابه‌های راه‌راه» ادامه تجربه محمدعلی در نوشتن فراداستان یا متافیکشن است. رمان داستانی است درباره داستان. نویسنده خود یکی از شخصیت‌های این رمان است. شاهد رفت‌وبرگشت‌هایی بین جهان‌های داستانی هستیم که برخی خود را «واقعیت» جلوه می‌دهند و برخی دیگر به‌اصطلاح داستانی‌ترند. هرچند همان‌طور که پیش‌تر گفتم، هر به‌اصطلاح واقعیتی سرانجام داستان است و در زبان اتفاق می‌افتد. محمدعلی می‌کوشد فضایی چندصدایی ایجاد کند و ماجرا در فضای روشنفکری ایران قبل از

انقلاب، البته روشنفکر کافه نادری، شروع می‌شود و در زمان معاصر در مواجهه سه رفیق قدیمی در اروپا بازگفته می‌شود و در بطن حکایت مثلثی عشقی تصویری خواندنی هرچند محدود و نه چندان ژرف از روشنفکری از جنس نادری‌نشین می‌دهد (اجازه بدهید درباره داستان همین‌قدر بگویم و نه بیشتر) و می‌کوشد از زاویه دید شخصیت‌های متفاوت بگوید؛ هرچند سرانجام رمان نمی‌تواند خود را از زیر سایه سنگین دیدگاه مسلط نویسنده مرد مسلح، معتدل‌اندیش و خردورز رها کند. زن داستان نیز در تحلیل نهایی زیر سایه اوست که می‌کوشد هویت بیابد. به هر رو، رمان تجربه تکنیکی بسیار موفقی است. گذشته، تاریخ بخش مشخصی از روشنفکری معاصر، عشق، اخلاق، جنسیت و قضاوت، گرهِگاه‌های کانونی رمان‌اند.

زندگی محمدعلی، تلاش خستگی‌ناپذیرش در داستان‌نویسی، تدریس نویسندگی، روزنامه‌نگاری و کنشگری اجتماعی صدق‌اق این جمله از شاملوست در شعر «در آستانه» که «انسان دشواری وظیفه است».

✦ **متن سخنانی کوتاه در مراسم نکوداشت محمد محمدعلی و رونمایی از رمان تازه منتشرشده‌اش «خطابه‌های راه‌راه» در تاریخ ۱۸ ژوئن ۲۰۲۳**



محمودحسینی‌زاد

خبرهایی هست در یک جمله کوتاه. ولی همان سه ثانیه سیصد سال را می‌آورند پیش چشم‌ها. یکی از آنها همین خبر امروز صبح زود که شیما بهره‌مند برابم فرستاد.

به محمدعلی قول داده بودم که آن جمله را دیگر جایی نگویم. نگفتم. اما قاسم طاهر را از دوران قبل از انقلاب می‌شناسم. فکرکنم از سال ۱۳۵۲ یا

۵۳. از دوستان امیر بود. زالزاده. یک روز، مدتی بعد از انقلاب بود، قاسم زنگ زد که می‌خوام پیام بپشت. گفتم بیا. من صداسویما کار می‌کردم. در ساختمانی دور از جام‌جم. طبق داده‌ها در مطالب راجع به محمدعلی در اینترنت، باید سال ۱۳۵۹ بوده باشد، چون نوشته‌اند که محمدعلی نشریه «برج» را از سال ۱۳۵۹ مدیریت کرده بود. آن روز هم با قاسم آمد پیش من. برای آشنایی و برای دعوت به همکاری در زمینه ترجمه برای آن نشریه. تا جایی که یادم است هیچ‌وقت هم ترجمه‌ای برایش نکردم. اولین بار آن روز در دفتر کارم دیدمش. و آن جمله‌ای هم که قول داده بودم دیگر نگویم. محصول همان روز است.

ارتباط و دوستی ادامه داشت. دیدار در محل نشریه و جاهای دیگر.

سال ۱۳۸۳ بود، اگر باز دهنم یاری کند، آرش حجازی که نشر «کاروان»

منتشرشده‌اش «خطابه‌های راه‌راه» در تاریخ ۱۸ ژوئن ۲۰۲۳



به محمدعلی قول داده بودم که تکرار نکنم

را داشت، کتابش «شاهدخت» را داده بود تا بخوانم و در گفت‌وگویی پرسید که چرا فقط ترجمه می‌کنی و نمی‌نویسی. گفتم نوشته‌ام اما منتشر نکردم.

گفت بده بخونم. داستان‌ها را دادم و خودم رفتم برای یکی دو ماهی

آلمان و همان‌جا که بودم تماس گرفت و گفت دارم داستان‌ها رو چاپ

می‌کنم. مجموعه «سپاهی چسبناک شب». ایران که آدم رفتم دیدنش.

دست‌نوشته‌هایم را داد و دیدم کسی داستان‌ها را دقیق خوانده بود و کنار

داستان‌ها اظهارنظر کرده بود. از سر سعه‌صدر و نه بخل و چشم‌وهم‌چشمی

رایج ادبی. کیف کرده بودم از آن اظهارنظرها و گفتم کی داستان‌ها رو

خونده؟ گفت گفته بهت نکم. بعد از چند ماه که «سپاهی چسبناک شب»

دیگر پخش شده و خواننده شده بود، محمدعلی از دهنش پرید که من بودم

داستان‌ها‌ت رو خوندم و نظر دادم. بعد‌ها داستان‌های مجموعه دیگرم را

هم خواند. نه در قصد توصیه یا ویراستاری. می‌خواست بخواند. خدوم

می‌دادم که بخواند.

بعد یک بار دعوتم کرد ت در کلاس داستان‌نویسی‌اش با دانشجویانش

صحبت کنم. تا همین الان نه در کلاسی به‌اصطلاح داستان‌نویسی شرکت

کرده‌ام و نه کلاسی از این‌دست داشته‌ام و دارم. اما حکایت‌های محیرالعقول

و گاه خنده‌دار و گاه تاسف‌باری از شیوه اداره کلاس‌ها شنیده بودم و می‌شنوم.

از شیوه تدریس و آموزش در این کلاس‌ها. از رفتار با دانشجوایان. آن روز

کمی نظرم عوض شد. محمدعلی بیشتر ساکت بود و دانشجویهایش پرحرف.

بحث‌وجدل. محمدعلی گاهی مداخله می‌کرد. نرم و ملایم. کلاس درس

نبود. کلاس بحث بود. دانشجویان هم رفتاری راحت و آزاد و دوستانه با هم

و با محمدعلی. با چند تن از دانشجویانش همان‌جا آشنا شدم که هرکدام

نویسنده‌ای شده‌اند قابل و دوستانی خوب. بعد هم باز ارتباط با محمدعلی

بود. جلسه‌های ادبی و دیدارهای ادبیاتی و غیره. بعد جریان کانادا و «بچه‌ها»

که آنجا بودند و بعدتر رفتن خودش باعث شد بیشتر ببینمش. من مترجم

رسمی‌ام و او با همکارانم سروکار داشت. در کانادا هم دوستان و آشنایانی

بودند که در کلاس‌هایش در آنجا شرکت می‌کردند و برابم تعریف. دو سه باری

هم که ایران آمده بود، خوب دیدار داشتیم.

در همان سال‌ها، قبل از رفتنش، دو سه بار در گفت‌وگو با اینجا و آنجا،

در مصاحبه‌ای با سخنرانی‌ای، ضمن شرح آشناشدم با محمدعلی در آن روز

همراه با قاسم طاهر، اضافه کرده بودم «آن روز همراه با قاسم مرد جوانی آمد

که یکی از خوش‌قیافه‌ترین مردهایی بود که تا آن زمان دیده بودم». یک بار

گمان کنم در دهه هشتاد بود نشریه‌ای قصد انتشار ویژه‌نامه‌ای برای بزرگداشت

محمدعلی را داشت به مناسبتی که یادم نیست. طاهر از محمدعلی پرسیده

بودند مایلی چه کسانی برایت مطلب بنویسند و او هم از من اسم برده بود. بعد

خودش زنگ زد و خندید و گفت: محمود یک خواهش. فقط دیکه اصلا در مورد

قیافه اون زمان من چیزی نکوا

واقعا دیگر نگفتم تا الان که تکرار می‌کنم. نه اینکه چون نیست می‌گویم،

چون گوشه‌ای از منشش را نشان می‌دهد.

چرا نخواست که من دیگر آن جمله را بگویم؟ خودش می‌دانست که در

آن سال ۱۳۵۹ چقدر خوش‌قیافه بود. چون فروتن بود؟ می‌خواست بی‌حاشیه

باشد؟ می‌خواست به کارهایش توجه شود و نه طاهرش؟ یا چون فکر می‌کرد

آن قیافه خوب و خوش را دیگر ندارد؟ نمی‌دانم. همه اینها نبود. فروتن.

بی‌حاشیه. علاقه‌مند به بحث و گفت‌وگو درباره کارهایش. دربارۀ ادبیات و

همکاران ادبیاتی. نمی‌دانم. شاید جوابم را امروز از قاسم طاهر گرفتم. امروز

بعد از شنیدن خبر رفتن محمدعلی با قاسم تماس گرفتم و گفتم باید مطلبی

بنویسم. قاسم نوشت (عین نوشته‌اش): «… محمدعلی خیلی سختی کشید از

جنبه‌های سیاسی. اما کمتر در داستان‌هاش بیان شده. انکاری جرئت دردها رو

نداشت به کسی بگه. با خودش برد».

در سوگ محمد محمد علی، نویسنده دیگری که دور از وطن در گذشت

آخرین خطابه‌های محمدعلی



شیما بهره‌مند

«گفتم: زندگی عمر از سرگذشته نیست؛ بلکه چگونگی به یاد آوردن خاطرات آن است و در صورت تمایل ساختن شکل تازه‌ای از آن».

- «خطابه‌های راه‌راه»، محمد محمدعلی

محمد محمدعلی، از نسل نویسندگانی بود که با هر مرام و مسلک و تفکری، تعهد اجتماعی داشتند و در راه آزادی بیان و قلم تمام توان خود را به کار می‌گرفتند. محمدعلی، نویسنده و پژوهشگر ادبی، هفتم اردیبهشت سال ۱۳۲۷ در تهران به دنیا آمد و درگذشت او در روز پنجشنبه ۲۳ شهریور در ونکوور کانادا، خبری تلخ برای اصحاب فرهنگ و ادبیات بود که در این سالِ سخت، چندین نویسنده و شاعر مطرح خود را از دست داده و دریغا که بیشتر آنان جایی دور از وطن، در غربت از دنیا رفتند. محمدعلی در آخرین رمانش «خطابه‌های راه‌راه»، داستانی ناتمام، که چندی پیش در کانادا منتشر شد، داستانی درباره ادبیات و داستان نوشته است؛ اینکه «چگونه یک داستان از خیال به واقعیت نزدیک می‌شود». داستان با رهایی از مکان و زمانی آغاز می‌شود که نویسنده را در برگرفته و ذهن او را انباشته است: «وقتی دور خودت می‌چرخی و فکر می‌کنی دنبال چیزی می‌گردی و یادت نمی‌آید چه چیزی، بهتر است مکان‌ت را تغییر بدهی و زمان را هم رها کنی به حال خودش تا هر کجا خواست برود. اگر خانه‌ای، بروی بیرون و راه شوی وسط شلوغی شهر. یا نه در اوج شلوغی، بی‌اعتنا به جذابیت حوادث بیرونی… بعد آن قدر بنویسی و بنویسی تا او یا آن با پای خودش بیاید سراغت». کتاب «خطابه‌های راه‌راه»، هستی‌شناسی داستان را پیگیری می‌کند؛ نوعی فراداستان که در آن محمدعلی پیکربندی داستان و روند خلق ادبیات را در خلال روایت داستانی خواندنی از فضای روشنفکری دهه پنجاه و به یاد آوریِ خاطرات آن دوره به تصویر می‌کشد. «خطابه‌های راه‌راه» که آخرین نوشته منتشرشده محمدعلی پیش از مرگ او به شمار می‌آید، از این منظر نیز که خصلتی مانیفستی دارد، اهمیت مضاعف و معنا‌داری پیدا می‌کند. «با لبی خندان و پنهان‌شده زیر سبیلی نه‌چندان پهن و چشمانی که حتی در غیاب نور برق می‌زنند، می‌نشینم روی یکی از نیمکت‌های سیمانی کنار پیاده‌رو و شروع می‌کنم به نوشتن. باید دریابم دنبال چه می‌گردم یا در پیِ که هستم. این شیوه و عادت همیشه‌گی من است که کم‌کرده یا خود کم‌م‌شده‌ام را هنگام نوشتن پیدا کنم. غیرمعمول است، اما برای من جواب داده و به زحمتش می‌ارزد. به عبارت دیگر همین که می‌نویسم،

احساس می‌کنم قادرم با ممارست، کم‌شده‌ام را پیدا کنم. حتی اگر نیرویی نخواهد با روشنایی و وضوح کامل آن کم‌شده را به یاد بیاورم». وضوح‌بخشیدن که به تصاویری که «نیرویی» قصد دارد آن را کدر یا محو کند. کار نویسنده‌ای است که در این روزگار نیز هنوز به «تعهد ادبیات» باور دارد و آن را متعلق به ایام سپری‌شده یا ممدفون در تاریخ نمی‌داند و دست‌برقضا، به تعبیر دلوز این منکران تعهد ادبیات و تفکر سارتری هستند که در نظم اخلاقی و سازشکارانه سپری می‌شوند. نویسندگانی که همچنان به تعهد اجتماعی در زندگی و آثارشان قائل‌اند، رخصتی فراهم می‌آورند تا شاید تفکر کلیت‌های خود را به‌مثابه نیروهایی فردی و جمعی بازناسند. از این‌رو است که سارتر، کار ادبی را «حقیقتی اجتماعی» می‌خواند که مترادف با انسانیت است؛ پس مقوله تعهد هم‌تراز با نیت نویسنده نیست؛ بلکه با مفهوم «انسانیت» تعریف می‌شود. و به همین خاطر است که در این تلقی، الزام نویسنده متعهد، یک اصل و نه یک انتخاب صرف است و حرف اول و آخر را می‌زند. «می‌نویسم: خطوط عابر پیاده راه‌راه‌اند و ظاهرا چون موازی‌اند، به جایی نمی‌رسند؛ ولی به یک جایی می‌رسند اگر من و مای نوعی روی آن بایستیم. نه روی خط عابر پیاده، در هر جا و هر زمان، اشیا دیگر اشیای سابق نیستند، اگر حوالی‌شان باشیم و درباره‌شان حرف بزنیم». از منظر محمدعلی که در قامت راوی و شخصیت محوری «خطابه‌های راه‌راه» ظاهر می‌شود، «وظیفه ما تأثیرپذیری و تأثیرگذاری» است، «حتی در این حد و حدود که یکی چند قوطی حلبی و پلاستیکی را از گوشه‌وکنار پیاده‌رو برداریم و بیندازیم توی سطل آشغال تا با جابه‌جایی آن شیء، شکل پیاده‌رو را عوض کنیم… بستگی دارد به آدمش که یلخی باشد یا منضبط. امیدوار باشد یا ناامید. من جزء منضبط‌ها و امیدوارهایش هستم». محمدعلی در «خطابه‌های راه‌راه» دنبال کم‌گشته‌ای است که

سال‌هاست هیچ سرخی، رد و نشانی از او ندارد جز اینکه مطمئن است روزی با او مراوده‌ای داشته. «بعد امیدوارانه؛ اما مثل نسیمی گیج یا خواب‌گردی سراسیمه از عرض خیابان اصلی بگذری و سرگردان به خیابان فرعی باقی بروی و لحظه‌ای احساس کنی آن کم‌شده یا کم‌گشته با این فضا و مکان پیوندی دارد رازمیز، چه رازی؟ و چگونه؟ رفته و رفته و فقط تصویری از خود مشوش‌ت آمده جلوی چشم‌ت و رفته و بر حیرت تو افزود… چیزی در ظاهرشدن خود قبلی‌ات، شیوه حرکت در زمان (ثانیه‌های کش‌آمده در پنج عصر جمعه‌ای در فصل پاییز) و در مکان (وهمی مسلط در تیرگی درختان در حاشیه خیابان اصلی و کم‌رکش آن دو خیابان فرعی ساقی و باقی) وجود دارد که من و ما را وقتی به فکر می‌اندازد. شاید هم چون از این نحوه نوشتن و رفتن نسیم‌وار هم‌زمان، بوی مرگ و زندگی می‌شنوم، اندکی می‌هراسیم و



کتابش را خوانده‌ام… اما احساس می‌کنم، ناله‌های آن زن خیلی آشناست. مانده‌ام حیران که چرا و چگونه در ذهنم جا خوش کرده». نویسنده این تداعی‌های آزاد را نقطه عزیمت آشکاری می‌داند که طبق قانونی نانوشته بدون تصویری روشن یا توضیح و تحلیلی منطقی از ذهن می‌گذرند و به‌سختی حتی روی کاغذ می‌آیند. بعد، نوبت به روایت خاطرات نویسنده از دوستِ قدیمش، وحید خیاط‌زاده می‌رسد و دوست مشترک‌شان، لیلی مجدعلیان که قرار بوده درباره‌شان بنویسد و تازه یادش می‌آید که «مدتی است لیلی، آن استعداد هدررفته، نامه نوشته» و او به دلیل تشدید مشغله‌هایش و بی‌حوصلگی و افسردگی و حواس‌پرتی و فهرست دور و درازی از مصائب روزگار، آن نامه را نخوانده یا خوانده و فراموش کرده است، و حالا در بخش «حدیث‌نفس‌های موازی» قرار است از این خاطرات پرآکنده بنویسد و این‌طور شروع می‌کند: «من هیچی از وحید نمی‌خواستم جز بیت‌نا خاطراتش از آن قهقهه‌های مستانه در زیرزمین پرخاک وخل پدرش تا عمری لحظه‌لحظه‌اش را به خاطر بیایرم و باورم بشود که در سرودن اشعار عاشقانه و بزمی و زمی‌اش مؤثر بوده‌ام. دلم می‌خواست در فضای سرد و غمزده اتاقش چیزی بگویم تا کمی بخندیم یا گریه کنیم؛ اما او مثل کلوخ چشم‌دار فقط نگاهم کرد… حتی به روی خودش نیازرد که در آن مصاحبه رادیو-تلویزیونی بابت هشت مارس، وقتی اسم مرا به‌عنوان یکی از استعداد‌های برابردرفته در آن جامعه مردسالار آورد، چه عواقبی برای من رقم زد». محمدعلی در اواخر رمانش، از زبان نویسنده داستان خطاب به نویسنندگانی که در راه‌اند می‌نویسد: «به آنها می‌گویم که همراه فراگیری تکنیک‌ها و تاکتیک‌های داستان‌نویسی، دنبال یافتن استراتژی یا فلسفه زندگی در خود و آثارشان باشند. با تصاویری روشن و گویا از دردهای مشترک انسانی و وجدان بشری و احقاق حقوق فردی حرف بزنند، به دست ادبیات قدرتی شوند، و از کنار اندیشه‌های چارچوب‌پذیر خفته‌شده از هر سو به‌آرامی بگذرند. در غیر این صورت به جمع اضدادی می‌مانند روی دست خود مانده و ضربه‌پذیر».

محمدعلی نویسندگی را با نوشتن نمایش‌نامه آغاز کرد و نخستین اثر خود، مجموعه‌داستان «دره هندآباد گرگ داره» را در سال ۱۳۵۴ منتشر کرد که به سیاق عمده آثار او به زندگی فلاکت‌بار مردمان روستا و نیز واقعیت‌های اجتماعی می‌پردازد و بعدها در داستان‌های دیگر او نیز این رویه و همچنین توجه خاص او به زندگی و مرگ ادامه یافت. این نویسنده در دهه پنجاه از اعضای فعال کانون نویسندگان بود و در نشست‌های داستان‌نویسی «پنجشنبه‌ها» که هوشنگ گلشیری برپا می‌کرد، حضور مداوم داشت. انتشار نشریه «برج» و سردبیری سه شماره شعر و داستان نشریه «آدینه»، ازجمله فعالیت‌های مطبوعاتی او در دهه شصت است. در دهه پرحادثه هفتاد نیز محمدعلی در شمار نویسندگانی بود که ماجرای اتوبوس انارستان جان سالم به در برد. محمدعلی در سال ۱۳۸۸ برای همیشه ایران را ترک کرد و مقیم کانادا شد؛ اما همچنان فعالیت فرهنگی و ادبی خود را در قالب برگزاری کارگاه‌های نویسندگی و نوشتن داستان ادامه داد. «ما از بهتران»، «بازنشستگی و داستان‌های دیگر»، «چشم دوم» و «دریغ از روبه‌رو»، ازجمله مجموعه‌داستان‌ها و «رعدوبرق بی‌باران»، «نقش پنهان»، «باورهای خیس یک مرده»، «برهنه در باد»، «قصه تهمینه»، «آدم و حوا» و «جمشید و جمک»، «مشی و مشیانه»، «رمان‌های آن نویسنده‌اند. «شاملویی که من می‌شناختم»، «جهان زندگان»، «واقعیت و رؤیا» و «دست آخر «خطابه‌های راه‌راه، داستان ناتمام» نیز آثار محمدعلی در دوران مهاجرت او است.